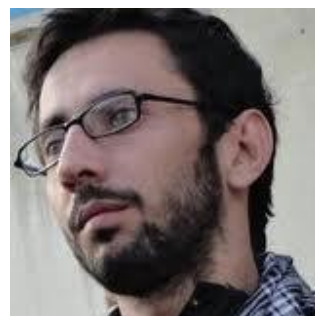


# جوانان بیدار

## جارچیان هویت دروغین



کاوہ جبران

نگاہ سیاسی به پدیده‌هایی چون تاریخ، فرهنگ، هنر، زبان و... زمینه را به گونه‌ی می‌چیند که شناخت مفاهیمی از این دست، به دور از واقعیت‌های آن‌ها بررسی گردند. در پی آن به گونه‌ی طبیعی، ارباب سیاست با هر سلیقه‌ی که بخواهند، می‌توانند شناخت آدم‌های جامعه‌ی شان را تغییر دهند و آدم‌هایی که به این پدیده‌ها از پس عینک ارباب قدرت نگاه می‌کنند، کسانی نیستند جز همان «گرگوار سامسا»هایی که «فرانتس کافکا» در «مسخ» خود آن‌ها را توصیف می‌کند. سرکوب، کشتار، تطمیع، فریب، جعل و ده‌ها ترفند دیگر که بر بنیاد سنت‌های ناپسند سیاست، یک جامعه را به دنبال خود می‌کشاند، به راحتی مسیر تاریخ را آتش و آدم‌های آن جامعه را مسخ می‌کند.

ساده‌ترین این ترفندها، جعل و دروغ است که ارباب سیاست آن را به خورد مردم می‌دهند و آرام آرام خیلی از واقعیت‌های اجتماعی، بر بنیاد آن‌ها شکل می‌گیرند. در چنین شرایطی، هنرمندان ناآگاه و بی‌مسئولیت، ناخواسته ابزار این مسخ‌سازی‌ها قرار می‌گیرند، آن‌ها احساسات مردم را در همین مسیری دروغین بر می‌انگیزند، مسیری که هدف حاکمان و نگرش مسلط سیاسی است. هم هنرمندان ناآگاه و هم مردمی که احساسات خود را در پی اثر این هنرمندان بروز می‌دهند، ناخواسته به این مسیر کشانده می‌شوند؛ تا جایی که در مرحله‌ی، این دروغ‌ها ایمان آن‌ها را می‌سازند.

افغانستان چنین جامعه‌ی است، جامعه‌ی که بر بنیاد برتری جویی‌های قومی در سده‌ی نوزدهم میلادی به وجود آمد و از قضا در جو مسلط ناسیونالیسم‌خواهی‌های منطقه و جهان برابر شد و زیر این چتر همه چیز رنگ عوض کرد و در درازای یک سده همه چیز مسخ شد.

تعریف‌ها زیر این چتر شکل گرفتند. هویت‌ها در زیر همین سایبان تعریف شدند و رفته رفته در هر برهه‌ی از زمان پوست بدل کرد و راه خود را ادامه داد تا سرانجام به واقعیتی رسید که ما امروز با آن زنده‌گی می‌کنیم.

اما، نکته‌ی آزاردهنده در این تاریخ پر از جعل و تزویر، کمین‌گاهی است که هنرمندان این سرزمین در آن نشسته بودند و تا هنوز هم از همان چشم‌انداز به جهان می‌نگرند.

آن‌هایی که به ادبیات، موسیقی، تئاتر، نقاشی، سینما و سایر هنرها در طول این یک سده پرداختند، بی‌گمان کسانی بودند که دست به سینه و بدون آگاهی در خدمت نظریه‌های ارباب جعل و کارخانه‌هایی که تاریخ و هویت تولید می‌کردند، ایستاده بودند. نخست پردازنده‌گان ادبیات این کار را آغاز کردند، پس از آن پردازنده‌گان موسیقی راه آن‌ها را ادامه دادند، هنرمندان سایر هنرها با توجه به عدم رشد گسترده‌ی هنری‌شان، چنین موقعیتی کمتر برای‌شان پیش آمد. چنان‌چه سینما، نقاشی، تئاتر و... هنرهای ناشناخته‌تری ماندند و از این رو کمتر مورد توجه اربابان جعل قرار گرفت.

مکتب‌خانه‌ی «سراج‌ال‌اخبار» شاگردانی را در زمینه‌ی ادبیات پرورش داد که از آن در برانگیختن احساسات مردم برای تقویت ناسیونالیزم افغانی، استفاده‌ی خوبی صورت گرفت. کسانی چون عبدالعلی مستغنی، عبدالهادی داوی، محمدانور بسمل، قاری عبدالله، عبدالحق بیتاب و دیگران یا مستقیم از سوی افکار محمود طرزی در این راستا تغذیه شدند و یا هم غیر مستقیم به حدی متأثر بودند که تمام نیرو و توان‌شان را برای بسیج احساسات مردم در شعر - شعارهای ظاهراً «ملی» به کار بردند.

آن چه در آن برهه‌ی زمانی در ادبیات کار می‌شد، بیشتر شعر بود و سایر ژانرهای ادبی کمتر طرفدار داشت، اما داستان و نوعی که در آن زمان به نام نثر ادبی معروف بود، به پیمانه‌ی کمتری در این راستا استفاده شدند.

از این که ادبیات منبع تغذیه فکری سایر هنرها در جامعه‌ی افغانستان آن روزگار به شمار می‌رفت، موسیقی نیز چنین روشی را در پیش گرفت. چنان‌چه نامی‌ترین موسیقی‌دان آن زمان استاد قاسم هندی‌ال‌اصل به تاسی از طرزی و شاگردانش به سرایش آهنگ‌هایی دست زد که ظاهراً «ملی» بودند.

خیلی بیدادگرانه خواهد بود که از جایگاه امروزی، درک تاریخی و بینش سیاسی این هنرمندان داوری شوند، اما دو نکته‌ی بنیادین در این زمینه هنوز هم قابل نقد است. یکی، ماهیت هنر است که اعتراض، بازآفرینی، بازتاب واقعیت‌ها و هر آن چه را که نگرش حاکم مجال بروز نمی‌دهد، هنر آن را ابراز می‌دارد و تاریخ یک سده‌ی پسین نشان می‌دهد که چنین ظرفیتی در هنرمندان سرزمین نبوده است. دوم، این که هنوز هم باوری را که مکتب‌خانه‌ی سراج‌ال‌اخبار به هنرمندان روزگارش تزریق کرد، جهان‌بینی مسلط هنری این سرزمین است و در یک سده‌ی گذشته کمتر هنرمندی، گاهی از دایره‌ی نگرش دروغین سیاسی - تاریخی پا بیرون گذاشته است و این به خوبی عدم درک و شناخت این گروه را از پدیده‌ی به نام تاریخ نشان می‌دهد.

در هر صورت، غوغای «ملی گرایی» برای گروهی نتیجه‌ی خوبی داد و به سبب عقب‌مانده‌گی‌های گوناگون در سطوح مختلف این جامعه تا امروز کماکان چنین وضعیتی ادامه دارد. امروزه با آن که بخش‌های بزرگی از جعل‌کاری‌های تاریخی افشا شده است، مفاهیم سیاسی و اجتماعی رنگ واقعی گرفته اند.

شعارهای پرطمطراق و ظاهراً ملی نمی‌توانند افراد نخبه و آگاه را زیر چتر خود به سوی اهداف قبیله‌ای و برتری‌جویی‌های قومی بکشانند و در چنین حالی، خردمندان آن خواهد بود که همه مقوله‌های این سرزمین، بر محور ماهیت انسان و واقعیت‌هایی که با پنجه‌های جعل و دروغ خفه شده اند، دوباره تعریف شوند. اما جو مسلط سیاسی، قانون محافظه‌کار و پافشاری‌های سیاست‌مداران سودجو بر تداوم تاریخ دروغین، هنوز هم کار خود را می‌کند. درست مثل گذشته، فرهنگ را هنوز هم در قبضه‌ی خود دارد و به آن مجال نمی‌دهد تا در پرتو واقعیت‌هایی شکل بگیرد که خوانش مسلط سیاسی آن را تعریف نکرده باشد. در چنین فضایی ست که هنرمند

بی‌مسئولیت، بدون کوچکترین آگاهی و شعور تاریخی سر می‌رسد و از سر غریزه پی در پی تکرار می‌کند:

بگو ای وطنه کی آباد می‌کنه/ او جانان/ امریکا/ پاکستان/ اورسیه/ عربستان/ نی نی نی نی نی/ بیژن جان قندزی، بیژن جان قندزی/ خدا خوارتان نکنه او مردم / خدا زارتان نکنه او مردم/ این وطن، وطن توس/ این وطن، وطن مهس/ چرا برف خوده ده بام دگا پرتیم/ چرا حرف خوده ده دان دگا پرتیم/ وختی کیفشه می‌کنیم خانی ماس، هه/ وختی می‌بویشه می‌خوریم باغ ماس هه/ مگم وختی فصل بیبش و کم آمد/ وختی که غم آمد و ستم آمد/ یک دغه دگه جهانی می‌شیم/ با برادر دشمن جانی می‌شیم/ هیسه و قصه یادما میره، باز/ استوری می‌شیم و کهانی می‌شیم/ چشم ما ده جیب دگا بند می‌مانه، باز/ مرغ ما ده شاخ دگا بیت می‌خانه باز/ خود ما آباد می‌کنیم وطنه/ خود ما پرورش می‌تیم چمنه/ من نکنم، تو نکنی، او نکنه/ خي کي می‌کنه هه؟/ اوساما؟/ اوباما؟/ گرباچف؟

سرکوزی؟/ نی نی نی نی نی نی نی نی نی/ بیژن جان قندزی، بیژن جان قندزی/ یکی را ده جان دیگه میندازن/ بین ما و تو خط کشی می‌کنن/ بیدارکشی می‌کنن/ یکی جنوبی میشه یکی شمالی/ یکی حقیقی میشه یکی خیالی/ یکی دانشگاه می‌گه و دیگه پوهنتون/ سر یک کلمه راه میندازن جوی خون/ مگم کسی از سبق پوهنتون خبر نداره/ کسی سوي خود دانشگاه‌ها نظر نداره/ پوهنتون شد بی سبق/ دانشگاه بی گپ حق/ چطو ماره غرق گپای ناقي می‌کنن/ مگم خودشان کار پتاقی می‌کنن/ یکی ماره افغانستانی می‌گه/ دیگش افغانی می‌گه/ مگم ما خو همگی افغان هستیم/ شکر مسلمان هستیم/ خون کل ما و شما یک رنگ اس/ چرا بین ما و شما ای جنگ اس/ برادر با برادر/ حسابکش برابر/ دین یکی خدا یکی/ گپ یکی مدا«مدعا» یکی / چرا از گپای خدا و راستی می‌رنجیم/ چرا اول گپای خوده نمی‌سنجیم/ برای (بر آ) د میدان و گپ حقه بگو نی/ بان (بمان) روی ورقه از پشت ورق بگو نی/ بگو خدا بگو حق حق حق حق حق/ نر واری شیر واری/ نه گوسفندی، نه بز، کی واری؟/ نی نی نی نی نی نی نی نی نی/ بیژن جان قندزی، بیژن جان قندزی / اوساما، اوباما، گرباچف، سرکوزی/ اوساما، اوباما، گرباچف، سرکوزی/ اوساما، اوباما، گرباچف، سرکوزی/ برآ و بیرقی، نه خپ خپ و نه دوزی/ بیژن جان قندزی، بیژن جان قندزی/ دشمنای رنگه رنگه، سیاه و سفید شش طرف/ بهر قتل جوانای ما کشیده صف/ یکی را پشتون گفته، دیگه ره تاجیک می‌گن/ یکی را هزارگی دیگه را ازبک می‌گن/ یکی پشت تو پت میشه، یکی پشت مه/ یکیش به تو شرینی می‌ته و یکیش به مه/ مه می‌مانم ای طرف، تو می‌مانی او طرف/ ای مره تفنگ می‌ته، او تو ره تفنگ می‌ته/ تو کتی مه می‌زنی، مه کتی تو می‌زنم/ آخر کار چه میشه دم دم دم دم دم... اخ/ دل ماره کفاندن/ سی ملیونه پشت گپای ناقي«ناحقی» دواندن/ هر طرف تلك انداختن بر ما خو/ اتن پشک انداختن سر ما خو/ ای طرف تلك، او طرف تلك، هر طرف تلك/ اتن پشک، اتن پشک، اتن پشک/ دنیا پیش چشمایم فلم شاهرخان شده/ بچه فلمه ناجوانا می‌کشن/ دختر فلمه بدمعاش‌ها» می‌برن/ فلم ناکامی‌داره/ کار ما خامی‌داره/ سبک بیتای مره بچا رب می‌گه/ مگم ای ره فراد جان دریا گپ می‌گه/ خیره «خیر است» که بیتای مه وطنی نیس/ خیره که سزای مه محلی نیس/ مگم حقیقت مه خو محلی س نی؟/ دلک بیچاری مه خو وطنی س نی؟/ به خدا و به قران مه شماره دوس دارم/ برآ و به یقین/ نی خپ خپ و نی دوزی(دزدی)/ بیژن جان قندزی، بیژن جان قندزی.

این یکی از ترانه‌هایی است که این روزها خیلی زیاد از سوی رسانه‌های تصویری پخش می‌شود و من آن را به سبب غلظت و میزان موضوعی که مورد بحث است، انتخاب کردم. خواننده‌ی این ترانه یکی از طرفداران موسیقی «رپ» است که با این نوع در اروپا آشنا شده است.

موسیقی‌یی که دلیل ایجاد آن از سوی سیاه‌پوستان امریکایی، اعتراض بر نادیده گرفتن حقوقی بود که از سوی سپیدپوستان بر آن‌ها اعمال می‌شد. اما این نوع که در موسیقی افغانستان طرفدارن کمتری هم دارد، در اثر تبلیغ ملی‌گرایی به راحتی در اختیار خوانش مسلط سیاسی قرار می‌گیرد. شاید وجه هنری این ترانه در حدی نباشد که ذهن خلاق مخاطب نخبه و منتقدان موسیقی و ادبیات را به خود جلب کند، اما «سانتی‌مانتالیزم» مفرطی که در این ترانه وجود دارد، جمع زیادی از شنونده‌گان عادی را به دنبال خود می‌کشاند که این خود برای ارباب سیاست و نظریه‌پردازان جعل، بسنده است. چون این سیاهی لشکر است که حتا در نظامی چونان «دموکراسی» صندوق‌های رای را پر می‌کنند.

شنونده‌ی ساده و ناآگاه به زودی زیر تأثیر این ترانه می‌رود، به گونه‌یی که همه‌ی فهم تاریخی - سیاسی و شناختی که یک شنونده‌ی عادی این آهنگ دارد، در این ترانه گنجانده شده است. در اثر تبلیغ ملی‌گرایی یک شنونده‌ی کم‌اطلاع می‌داند که یک کشور را غیر از اتباع آن کس دیگری آباد نمی‌کند.

نباید بدبختی‌های این کشور را به گردن دیگران بیاندازد، هیچ کشور دیگری افغانستان را به ترقی نمی‌رساند اگر خود آدم‌های این سرزمین در آبادانی آن نکوشند و با هم بسیج نشوند، بدبختی‌های بیشتری به بار خواهد آورد. در ادامه‌ی این مقدمه‌ی ظاهراً ساده، آوازخوان طبل این نگرش را محکم‌تر می‌کوبد و دریافت‌های عجیب و غریب خود را که برخاسته از واقعیت‌های اجتماعی این سرزمین است، ناآگاهانه فریاد می‌زند.

چنانکه دادخواهی‌های زبانی را که ریشه در تبعیض و استبداد قومی یک سده دارد، نوعی رفتار سیاسی از سوی افرادی عنوان می‌کند که برای منافع خودشان می‌اندیشند. تفاوت «افغانی» و «افغانستانی» را در هیأت یک پدیده‌ی زشت «تضاد آفرینی» بیان می‌دارد و طوری به خورد مردم می‌دهد که گویا این انگاره‌ها تنها باعث ایجاد شگاف‌های زبانی و قومی در میان مردم می‌گردد، غافل از این که رفتارهای سیاسی در تاریخ معاصر چه‌گونه بوده است، هویت سازی‌های قومی چه‌گونه صورت گرفته و چرا به اقوام دیگر تعمیم داده شده است؟

هر چند خردمندان به نظر نمی‌آید که در یک قطعه‌ی موسیقی همه‌ی این دریافت‌ها را در نظر داشت، اما پرسش خلق چنین قطعه بر بنیاد داده‌های دروغین مطرح است که با رویکردی مردم‌فریبانه تبلیغ می‌شود. آن‌هم که تمام دریافت‌های این‌چنینی زیر چتر مسلمان بودن و خون همه سرخ بودن، محک می‌خورد و داربست تأثیرگذاری را محکم‌تر می‌سازد.

هنرمندانی از این دست، تنها به فکر رضایت مخاطبان هستند، دیگر برای‌شان مهم نیست که اصل ماجرا چه است. مخاطب این سرزمین با توجه به زمینه‌ی آگاهی و دانایی‌اش، به زودی فریب این گونه شعارها را در قالب یک آهنگ می‌خورد. چنان‌چه وقتی آوازخوان برایش می‌گوید:

خون همه‌یک رنگ است، همه مسلمان اند و خدای همه یکی‌ست، او اقناع می‌شود و از این که هیچ‌گاهی آگاهی و فهم در جامعه‌ی این کشور مسأله‌ی مهمی نبوده است، آوازخوان هم ناآگاهانه به این نکته انگشت می‌گذارد و می‌گوید که ورق را بگذار و از پشت ورق صحبت بکن و این خود دال بر آن است که در این کشور چه قدر آگاهی‌ستیزی ریشه دارد. «ورق» در این جا نشانه‌ی «کتاب» است

و در این قطعه، جایگاه این نشانه تا حد «توطیه» سقوط می‌کند. فهمیدن و دانستن واقعیت‌ها به باور آوازخوان، نشانه‌ی پراکنده‌گی و نفاق است که آدم را به یاد حرف سردار نصرالله خان می‌اندازد که به برادرش حبیب الله خان در پی مخالفت با معارف گفته بود که "از معارف مشروطه می‌زاید و مشروطه نقطه‌ی مقابل تسلط شرعی سلطان است."

انگاره‌هایی که در ذهن مردم از جنگ و بحران باقی مانده است، از سوی خواننده بدون هیچ بازخوانی هنری نعل به نعل روایت می‌شوند و پرده‌ی ملی‌گرایی علت و معلول‌های اجتماعی - سیاسی آن را می‌پوشاند. چنانچه یک سیاستمدار سودجو، ریشه‌ی بحران و جنگ‌های این سرزمین را در دست‌اندازی‌های بیرونی‌ها می‌داند.

خواننده با همان قیاس، علت‌ها را در وجود افراد سیاسی جستجو می‌کند، بدون توجه به پنداری که رفتار این افراد سیاسی را ساخته اند. در حالی که گفتارش نشان می‌دهد، خودش نیز به همان پندار باور دارد و تفاوت آن‌جاست که او سیاست نمی‌کند و قدرت را در قبضه ندارد، اگر نه از لحاظ فکری تفاوتی با سیاستمدار این سرزمین ندارد.

این قیاس شنونده را به نتیجه می‌رساند، چون انگاره‌ی مشابهی از واقعیت‌های سیاسی اجتماعی در ذهنش وجود دارد، از این رو به راحتی خود را با خواننده همزاد می‌پندارد و آوازخوان از این قیاس سودی بیشتری می‌برد، به گونه‌ی که با پیش‌خوانی روایتی از درامه‌های فلم هندی که پرطرفدارترین سینمای این جامعه است، ادعای خود را به ذهن‌های ساده‌پسند می‌کوبد و به این ترتیب همه گپ‌های خود را جمع‌بندی می‌کند.

این حکم کلی به ساده‌گی می‌تواند همه دریافت‌هایی را که برخاسته از عدم آگاهی و درک نادرست از تاریخ، فرهنگ، هنر و زبان است، به مخاطبی که آن‌هم در چنین موقعیتی قرار دارد، به باوری چونان ایدیولوژی برساند.

در هر صورت، خواننده‌ی این ترانه نخستین فردی نیست و نخواهد بود که این‌گونه غوغای ملی‌گرایی راه می‌اندازد و هویتی را تبلیغ می‌کند که نیازمند بازخوانی‌ست. این برنامه باز هم ادامه خواهد یافت. تاریخ معاصر کمتر هنرمندی را به‌یاد دارد که هویت حقیقی این سرزمین را در هنرش بازتاب داده باشد.

شاید ملی‌گرایی پدیده‌ی بدی نباشد، در جهان کنونی کسی نیست که به خاک و هویتی تعلق نداشته باشد. اما این خاک و هویت برای آن‌هایی که حقیقت‌شان در شناسنامه‌های شان نوشته نمی‌شود و از شنیدن نام سرزمینی که به زور و جعل بالای‌شان نهاده شده است، رنج می‌برند، کمتر از بی‌هویتی و بی‌وطنی نیست.

از این رو تبلیغ ملی‌گرایی و هویتی که بخش بزرگی از آدم‌های این سرزمین فریب آن را خورده اند، تنها برای آن‌هایی سود دارد که سال‌های سال است ادعای برادر بزرگی دارند و به زور و تزویر هویت قومی خودشان را به سایر آدم‌های این سرزمین گسترش داده اند.

[www.jawananebedaar.nl](http://www.jawananebedaar.nl)